

هو العليم

تنظیم امور با مبانی اولیاء

طرح مبانی اسلام

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

روش بزرگان دوری گزیدن از مسائل

اجتماعی و عزلت از قضایا نبوده

از اینکه خداوند دوباره توفیق داد و به زیارت

دوستان آمدیم، خدا را سپاسگزار هستیم و امیدوار

هستیم که خداوند ما را در همان منهج اولیاء خود و

بزرگان راه [و] بر مبنای آنها ثابت قدم بدارد و در این

فتن آخر زمان، ما را از مسیر و منهج آنان منحرف

نگرداند. من فکر می کردم که امروز که خدمت رفقا

می رسم، چه مطلبی را بگویم. خب مطلب زیاد است

و از مطالبی که مورد توقع دوستان است، مطالب

اخلاقی، مطالب اعتقادی و یا مطالب اجتماعی،

مسائل زیاد است. مطالبی که بزرگان نقل کرده‌اند [و] در کتب آنها از این‌گونه مسائل زیاد دیده می‌شود؛ که هر کدامش برای ما اسوه است و راه است و طریق است و در کتب احادیث و آثار ائمه هدی هم که خب جای خود را دارد. ولی احساس کردم که روش مرحوم آقا، مرحوم والد [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه در آنچه را که ما در طول حیات مشاهده می‌کردیم، یک روش جامعی بود. روشی نبود که بعضی از افراد و منتسبین به سلسله‌های عرفانی و تصوّف آن روش را اختیار می‌کنند. روش دوری گزیدن از مسائل اجتماعی و کناره‌گیری و عزلت از قضایا و امور روزمره مردمی و مطالب سیاسی و سردرلاک خود فرو بردن و کاری به کار مردم نداشتن و فقط خود را در نظر گرفتن [نبود]. این خب یک روشی بوده که بعضی آن را در پیش می‌گرفتند و اکنون هم در پیش می‌گیرند؛ اینها اصلاً کاری به مطالب اجتماعی و مطالب روزمره و مسائل سیاسی ندارند و فقط خودشان‌اند؛ به قول معروف، «عالم را آب ببرد، اینها را خواب می‌برد.»

خب این یک دسته هستند [و] راه خودشان را دارند و تا جایی که کسی با آنها کاری نداشته باشد، آنها هم کاری ندارند. ولی نه، اگر یک روز سراغ آنها بیایند، طبعاً آنها هم خواهی نخواهی وارد همین مطالب خواهند شد. این از یک طرف.

از طرف دیگر، بودند و هستند افرادی و گروه‌هایی که به‌طور کلی در مسائل اجتماعی حل شده‌اند؛ یعنی برخلاف گروه و دسته اوّل، فقط یک الفاظی از حقایق عرفانی را بر زبان خود می‌گردانند، یک مطالبی را فقط مرور می‌کنند، یک مجالسی را صرفاً با یک دعا و یک شعر و یک ذکر و زیارت [و] امثال ذلک برگزار می‌کنند، ولی تمام فکر و حواس و راه و مشی و دیدن، همه در همین مسائل سیاسی و اجتماعی حل است؛ یعنی اینها درست در مقابل گروه اوّل قرار گرفته‌اند. خب اینها هم تکلیفشان معلوم است؛ هیچ تفاوتی با رجال سیاسی و زد و بندهای خارجی ندارند. [اینها را] بحمدالله خودمان داریم مشاهده می‌کنیم. [اینها] فقط اسم خودشان را سالک گذاشته‌اند؛ یعنی همان است، هیچ تفاوتی نیست. آنها همه در یک مجموعه و مجتمع هستند،

اینها در یک مجتمع دیگر. فقط مکانشان فرق می‌کند، فقط آن سازمان و نهادشان فرق می‌کند، فقط جایگاهشان فرق می‌کند و الا همان هستند؛ هیچ تفاوتی نمی‌کنند. فقط اسم خودشان را سالک گذاشته‌اند و یک یونسیّه هم می‌گویند، یک لا اله الا الله هم می‌گویند، دو خط شعر حافظ هم می‌خوانند و تمام شد و رفت. کَلِّهِ همان کَلِّهِ، تَخَيَّلَاتِ همان تَخَيَّلَاتِ، تَوْهَّمَاتِ همان تَوْهَّمَاتِ، و اینها را هم داریم می‌بینیم؛ بازی‌ها همان بازی‌ها، کلک‌ها همان کلک‌ها، خدعه‌ها همان، یکی است، اصلاً مو نمی‌زند. پناه بر خدا از این همه اعجاز که چطور یک خط و یک مسیر را در راه‌های مختلف و در شکل‌های مختلف ارائه می‌دهد! خط یکی است، نقشه یکی است، خریطه یکی است، مسیر یکی است، فکر یکی است، هیچ فرقی نمی‌کند [و] هیچ تفاوتی ندارد.

راستی یک کتابی [که] اخیراً چاپ شده [و] آن عبارت مرحوم آقا [علامه طهرانی] پشتشه چیه؟ همان که اخیراً چاپ شد؟ مطلع الأنوار جلد دوازده.

همین کتاب جنگ مرحوم آقا که دوستان این را فصل
فصل کردند، موضوع بندی کردند و به طبع رساندند
و خدا هم جزای خیرشان بدهد؛ واقعاً زحمت
کشیده‌اند و کتاب را زنده کرده‌اند. إن شاء الله خدا
توفیق بدهد بقیه مجلدات هم خارج بشود.

لازمه رسیدن به مقصد خیر و نورانی،

صدق و راستی است

دوسه روز پیش که این کتاب [را] برای من
آوردند منزل، من یک عبارتی را پشت جلد [آن]
دیدم [و] خیلی تعجب کردم. به رفقا گفتم: «چرا این
عبارت من را آوردید پشت این گذاشتید؟» گفتند:
«این عبارت مال تو نیست؛ مال بابات است.» گفتم:
«عجب! عجب! عجب! عجب! هی خواندم، گفتم عجب!
این حرف را ایشان کی زده‌اند؟» خب من از این
مطالب زیاد می‌گویم؛ [از این] صحبت‌ها که ملاک
صدق است؛ انسان کار خیر و مسیر راست را
نمی‌تواند با دروغ بپیماید و انسان نمی‌تواند با دروغ
و با کلک به مقصد خیر و مقصد نورانی برسد. اگر
مقصد، مقصد نورانی است، راهش هم باید صدق
باشد؛ راهش هم باید راستی باشد؛ راهش هم باید

صفا باشد؛ راهش هم باید عدالت باشد؛ راهش هم باید امانت باشد؛ با راه خیانت نمی‌توان به یک مقصد صالح رسید؛ آن ره به ترکستان است.

خب من این مطالب را در صحبت‌ها، در نوشتجات در مطالبی که چه عمومی چه خصوصی زیاد می‌گویم.

یکدفعه نگاه کردم دیدم اِه! این کتاب مرحوم آقا است [علامه طهرانی]، چرا برداشتید [عبارت من را پشت این گذاشتید]؟» گفتند: «این مال پدرت است؛ مال تو نیست!» و دیدم عجیب است؛ یعنی شما کافیست همین پشت این [کتاب] را نگاه کنید، دیگر تا آخر عمر نیاز به دستور ندارید. نیاز نیست که بیاید بگویید آقا چه کار کنم؟ امروز چه کار کنم؟ فردا چه کار کنم؟ در این قضیه چه راهی را در پیش بگیرم؟ در ارتباط با شریکم چه امر می‌فرمایید؟ در ارتباط با زن و بچه‌ام چه دستور می‌فرمایید؟ [و همین‌طور] در ارتباط با [سایر مسائل].

امیرالمؤمنین حکومت خود را بر اساس

دروغ پایه ریزی نمی‌کند

همین است، همین است، مطلب همین است؛

تمام کلام همین است که این بزرگواران فرموده‌اند و این اولیاء به ما نشان داده‌اند. در آنجا نوشته شده که: «امیرالمؤمنین نمی‌تواند حکومت خود را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند.» اصلاً نمی‌تواند، نه اینکه [بتواند اما] نخواهد و بعد نتواند یا مسیر برایش مهیا نباشد یا شرایط برایش آماده باشد؛ اصلاً نمی‌تواند این انسان، این شخصیت، یک مسیر و یک مقصد و یک [حکومت را بر اساس دروغ پایه‌گذاری کند].

سخنانی که در جلسات گذشته - یکی دوسال پیش [خدمت رفقا عرض کردم]، نمی‌دانم پارسال یا پیرارسال، در شب‌های ماه رمضان بود - اگر رفقا دیده باشند، راجع به مسئله عمروعاص با امیرالمؤمنین علیه‌السلام [بود]. یادتان می‌آید بنده چه گفتم؟ کاری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و این یکی‌اش در جنگ صفین بود. [البته] هزاران قضیه امثال این، اتفاق می‌افتاد که حالا بعضی‌هایش برای ما روشن می‌شود. کاری که امیرالمؤمنین با عمروعاص کرد، یعنی شکست جنگ صفین [را] به دست خود امضا کرد.

اگر امیرالمؤمنین آن روز و در آن لحظه شمشیر
خودش را بر سر عمروعاص فرود می‌آورد، جنگ
تمام بود، دیگر مسئله تمام بود؛ همه چیز این
[عمروعاص] بود؛ معاویه هم زیردست این بود؛ به
معاویه دستور می‌داد. اصلاً معاویه او را برای همین
آورد که در این پدرسوختگی‌ها و اینها با همدیگر
تشریک مساعی بفرمایند. حقه بازی است دیگر.
بالآخره باید بین علی و معاویه یک فرقی باشد [وَاللَّهِ]
هر دو می‌گویند اسلام. بالآخره کدام یکی از این دو
راست می‌گوید؟ او [هم] می‌گوید اسلام و نماز هم
می‌خواند.

مسجد اموی رفتید؟ بنده رفته‌ام. ماشاءالله از
مسجد کوفه قشنگ‌تر و بزرگ‌تر و اُبْهَتش بیشتر. قبلاً
کلیسا بوده، [بعداً آن را] تبدیل به مسجد کردند.
[معاویه] نماز هم می‌خواند، همه هم پشتش
می‌ایستند، همه هم می‌بینند، چشم‌بندی هم نیست؛
دارند مشاهده می‌کند. منبر هم می‌رود، قشنگ هم
صحبت می‌کند. خطیب! ماشاءالله! [چنان] قبلش
خودش را می‌سازد، بعد هم بلند می‌شود می‌آید

جلوی افراد [و] شروع می‌کند از پیغمبر گفتن،
خاطرات گفتن، روایت گفتن، یک ساعت صحبت
می‌کند. افرادی هم که دور برش هستند، در جعل و
چاپ کردن روایت هم که ماشاءالله رودست ندارند!
می‌آیند نقل می‌کنند، مجلس گرم! خوب! افراد [هم]
جذب می‌شوند. حج می‌رود! همه هم تماشا
می‌کنند. روزه می‌گیرد؛ حالا جلوی مردم! حالا در
باطن که خدا می‌داند. همه هم تماشا می‌کنند. کار
خلافی هم نمی‌کند که بگویند: هان! دیدی! دیدی!
این مثلاً الآن دارد چه می‌کند! از آن طرف، مردم هم
می‌بینند که علی هم می‌آید در مسجد کوفه نماز
می‌خواند، مردم هم دورش را می‌گیرند، حج انجام
می‌دهد، روزه می‌گیرد. مردم دارند می‌بینند. خب
چه باید کرد؟! این [هم] دارد می‌گوید: «اسلام، دین
پیغمبر، دین جبرائیل، دین رسول خدا، دین خدا،
شریعت، شریعت خاتم» آن هم دارد همین را
می‌گوید. او که نمی‌گوید: «من پیغمبرم»، او هم
می‌گوید: «من دنبال همین شریعتم»، «من کاتب
وحی بوده‌ام». حالا راست یا دروغش بماند؛ چون
در کتابتِ وحی او، خیلی‌ها تشکیک کرده‌اند؛ از

جمله مرحوم علامه طباطبائی [رضوان الله علیه].
[معاویه] می گوید: «من کاتب وحی بودم»،
«خال المؤمنین هستم»، «خواهر من عیال رسول الله
بوده»، «اصلاً ما با پیغمبر قوم و خویش هستیم»، «چه
بودم و از جمله این چیزها هستیم»؛ خب [اینها را]
راست هم می گوید. در تحقیق این قضیه هر دو این
حرف را می زنند.

مدّعی دروغین و مدّعی راستین در مقام

عمل شناخته می شوند

[اما] همین که به مقام عمل می رسد، یکدفعه
می بینیم دو خط شد؛ آن [معاویه] می آید با علی
می جنگد [و] اوّلین کاری که می کند نهر صفین را
می بندد که لشکریان علی از تشنگی به ستوه بیایند
[و] تسلیم شوند! ببینید [این] شد نشانه! آن
امیر المؤمنین می آید دستور می دهد می گوید: «بروید
کنار! بگذارید آب بخورند!» تمام شد. تمام شد
دیگر. شما نیاز به هیچ چیزی ندارید؛ این [رفتار
معاویه] یک کار، این [رفتار علی] یک کار. این حقه
بازی، این صدق. [علی می گوید] ما نامرد نیستیم که
آب را ببندیم اسبها و حیوانات زبان بسته در

تشنگی قرار بگیرند. ما نامرد نیستیم؛ مسیر ما مسیر مردانگی است؛ مسیر ما مسیر آزادی و حرّیت است، با نامردی به مقصود نمی‌رسیم.

هدف وسیله را توجیه نمی‌کند

اگر با نامردی به مقصودی رسیدیم، ولو آن مقصود مقصود صالحی است، آن مقصود ناصالح می‌شود؛ چون مسیر [با] خیانت طی شده، مسیر با نامردی طی شده. همه بزرگان دارند این را می‌گویند که: «راهت را راه نامردی قرار نده.» توجه کردید؟ نگو: «هدف وسیله را توجیه می‌کند!» هدف هیچ وقت وسیله را توجیه نمی‌کند. آن هدفی که بخواهد با وسیله خلاف محقق بشود، خود آن هدف هم می‌شود چه؟ خلاف! آن هدف دیگر از قداست خودش می‌افتد. هدف یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان راست بگوید؛ تو داری دروغ می‌گویی! هدف یعنی چی؟ یعنی انسان امانت داشته باشد؛ تو داری خیانت می‌کنی!

امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرماید: «اگر شخص قاتل، خنجری که با او سر پدر من را با آن بریدند، به نزد من امانت بگذارد، فردا آن را پس می‌دهم.» این

می‌شود مکتب ما؛ مکتب ما این را می‌گوید، دروغ
نباید بگویی. اگر من این راست را بگویم، از هدفم
عقب می‌مانم! بمان! بمان! این چه هدفی است که
باید با دروغ محقق بشود؟

نحوه عملکرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در

جنگ صفین

امیرالمؤمنین در جنگ صفین آمد چه کرد؟
عمرو عاص یکدفعه در مقابل امیرالمؤمنین قرار
گرفت؛ بالآخره آن هم می‌آمد می‌جنگید دیگر؛ به
افراد نشان بدهد که من هم شمشیر دست می‌گیرم؛
[همین‌طوری] در خیمه معاویه ننشسته‌ام فقط
دستور بدهم، من هم می‌آیم.

یکدفعه امیرالمؤمنین دید عجب! این شخصی که
تمام ام‌الفساد این جریان و معرکه است، جلوی
است. همان چندمتری [شان] است. شمشیر را بلند
کرد که بزند و غایله صفین را ختم کند و دیگه مسئله
تمام بشود. یکدفعه آن عمرو عاص آن کار زشت را
انجام داد. خب او اصلاً جرثومه‌اش جرثومه تاریکی
و ظلمت است. اگر بدبخت همان موقع دستش را
بلند می‌کرد، امیرالمؤمنین شمشیر را پایین می‌آورد.

این علی که ما می‌شناسیم، آدمی نیست که برای کسی که دستش را بلند می‌کند شمشیر بزند. توجه می‌کنید؟ این آدمی نیست [که این کار را کند].

لذا در جنگ‌ها حضرت می‌فرمودند: «ما ابتدا به جنگ [شروع] نمی‌کنیم.» وقتی آنها شروع می‌کردند، می‌فرمودند: «حالا حمله کنید.» متها این [عمر و عاص، این گونه] نیست؛ این اصلاً فکرش، ذاتش، صفاتش، خصوصیاتش در ظلمت و جهل و شهوت و بهیمیت و حیوانیت است! [عمر و عاص] این راه به نظرش آمد [و] از این راه [استفاده کرد]. او علی را می‌شناخت که این علی کیست. می‌فهمید که این علی، علی است که من می‌شناسم؛ شما او را نمی‌شناسید. این علی است که کرامت او بر پیروزی او غالب است. این علی [که] کرامت و عظمت و بهاء و جلال او و آن حقایق ربوبی که در ذات علی نقش بسته و حک شده و او را به همان حقایق ربوبی متحقق کرده، الآن در مقابل من است. کرامت علی اجازه نمی‌دهد که در یک چنین وضعیتی شمشیر را پایین بیاورد. لذا آن کار خلاف را انجام می‌دهد و امیرالمؤمنین سرش را برمی‌گرداند. سرش را

برگرداند یعنی جنگ صفین شکست خورد؛ معنایش همین است دیگر. وقتی امیرالمؤمنین شمشیر را غلاف کرد، یعنی آن لحظه امضای شکست خودش را با دست خودش انجام داد. خب اگر ما بودیم چه کار می کردیم؟ هیچ وقت این کار را نمی کردیم. [می گفتیم] این پدر سوخته حالا که اینجا گیر افتاده، دارد برای ما بازی در می آورد. بگذار دوتای دیگر هم بزنمش؛ یکی می زنم به سرش، یک هم می زنم یک جای دیگرش. حالا که این طور است.

[اگر] ما بودیم، این کار را می کردیم. خب به حساب خودمان هم کار درست می کردیم. خب او دشمن ماست. دشمن است، کافر است، هرچه هست. اما شما افق فکر و افق نفس علی را نگاه کنید؛ ببینید این بشر در چه افقی قرار دارد! اصلا می شود به این بشر گفت؟ هان! یا اینکه این از ملائکه بالاتر است؟ برای چنین شخصی چه اسمی می شود گذاشت؟ [کسی] که مردم را دعوت کرده، خون جگر خورده، بالای منبر رفته و صحبت کرده، به این طرف و آن طرف نامه داده، قبایل را جمع کرده،

هجده ماه در سرمایی که در آنجا برف می بارد و در گرمایی که انسان نمی تواند در آنجا [به راحتی تحمل کند، یک دفعه برگردد و جنگ را این گونه تمام کند]! چون بنده گرمای آنجا را دیده ام، در سرمایش نبوده ام. شما ده دقیقه در آفتاب نمی توانید جلوی گرمایش بایستید. هجده ماه جنگ صفین [طول کشید]. صفین یک شهری است که الآن در دویست کیلومتری حلب به نام «رقه» [قرار دارد] که قبر اویس قرن و عمار یاسر و اینها در آنجا قرار دارد. هجده ماه جنگ صفین طول بکشد و همان موقعی که [جنگ] دارد به نتیجه می رسد، یکدفعه امیرالمؤمنین آب سرد بپاشد و تمام این آتش را خاموش کند و برگردد و در نتیجه، قضیه جنگ به نفع معاویه تمام شود؛ به نفع او [تمام] شد دیگر. بعد از این هم که برگشتند، آن نهروان پیش بیاید؛ آنهایی که آمدند کنارگیری کردند و زدند و امیرالمؤمنین را کشتند دیگر. همان افرادی که در نهروان بودند.

روش بزرگان در مواجهه با مسائل

اجتماعی نه عزلت بوده و نه حل شدن در

قضایا

خب ما اگر نگاه کنیم می بینیم آنچه را در اسلام نسبت به او تأکید شده، مسیر بزرگان است؛ [یعنی] نه این است نه آن است؛ یعنی نه عزلت و کنارگیری و رها کردن مسائل و امور و نه حل شدن در قضایا به نحوی که انسان تمام زندگی اش فقط بشود همین مسائل اجتماعی، تمام فکرش بشود مسائل اجتماعی، حرف و حدیثش بشود مسائل اجتماعی، مجلس عصر جمعه اش هم بشود مسائل اجتماعی، همه چیزش [بشود مسائل اجتماعی]؛ نه آن است، نه این.

نکاتی پیرامون کیفیت نماز جمعه

الآن در نماز جمعه ما دستوری که داریم چه داریم؟ إن شاء الله این کتاب «صلاة جمعه» که مرحوم آقا نوشته اند و این حواشی و تحقیقاتی هم که ما زدیم، قرار است به فارسی برگردانده بشود و ترجمه شود. در آنجا راجع به خصوصیات در نماز جمعه صحبت شده و مطالبی را در آنجا گفته ایم. ببینید در خود نماز جمعه دستور دارد که مطالبی که باید گفته شود، باید مطالب اخلاقی باشد، باید مطالب دینی

باشد، باید مسائل حلال و حرام باشد، باید مطالب اعتقادی در نماز جمعه مطرح بشود. الآن در نماز جمعه صاف می‌ایستند می‌گویند: «اتقوا الله...»، «و ابتغوا الیه الوسیله»! بیش از این چه می‌گویند؟ صرفاً همین؟ شما را به تقوای الهی دعوت می‌کنیم! این را که همه می‌توانند بگویند! نوار هم می‌تواند بگوید! این تقوای الهی چیست که می‌گویید شما را به تقوای الهی دعوت می‌کنیم؟ تقوای الهی این است که دروغ نگویند؛ به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] خیانت نکنید؛ به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] تقلب نکنید؛ به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] فقط خدا را در نظر بگیرید؛ به تقوای الهی دعوت می‌کنیم [یعنی] مسائل و مصالح شخصی و سلیقه‌ای را کنار بگذارید؛ به تقوای [الهی دعوت می‌کنیم]! ما کدام یک از اینها را عمل می‌کنیم؟

[می‌گویند]: «ادعواکم و نفسی بتقوی الله.» این شد صحبت از تقوی؟! از آن طرف، خطیب باید مطالب اجتماعی، مطالب سیاسی، مطالبی که برای مردم است، مطالبی را که در دنیا دارد می‌گذرد، برای مردم توضیح بدهد، شرح بدهد و مردم را آگاه کند؛

نباید گزینشی عمل کند، نباید خلاف بگوید؛ چون
بالآخره وقتی این شخصی که الآن دارد می‌آید پای
این خطبه، فردا چیزی دیگر هم به گوشش می‌رسد.
توجه کردید؟ آن وقت اعتماد مردم از بین می‌رود،
باور مردم به این شخصی که دارد با اینها صحبت
می‌کند از بین می‌رود؛ [می‌گویند این] راست
می‌گوید یا دروغ؟ خیلی از اوقات مطالبی از این
طرف می‌شنویم، بعد یکدفعه می‌فهمیم که مطلب
طور دیگری است؛ این‌طوری نبوده. خب چه
می‌شود؟ لذا خطیب وظیفه‌اش این است که اعتماد
مخاطب را نسبت به مطالبی که می‌گوید جلب کند؛
چون دارد از ناحیه پروردگار با مردم صحبت می‌کند؛
نه از پیش خودش، نه از طرف یک نهاد، نه از طرف
یک سازمان؛ خطیب جمعه با سایر افراد تفاوت
می‌کند. با هر که برود بالای منبر، تفاوت می‌کند؛ با
هر که می‌نشیند و صحبت می‌کند فرق می‌کند. توجه
کردید؟

اعمال و گفتار انسان باید بر اساس یقین و

حق باشد

این روش را مادر راه بزرگان و در مکتب بزرگان

مشاهده می‌کنیم؛ راهی را که آنچه را که حق است، همان را بپیماید، آنچه را که به آن یقین دارند، آن را ترتیب اثر بدهند، آنچه را که به آن یقین ندارند، توقف کنند، بایستند، جلو نروند و کاری نکنند.

[اینکه بگویی:] «حالا بعد بینیم چه می‌شود، حالا چشم‌مان را ببندیم!» نه آقا! همان قدمی که تو برمی‌داری فردا باید پاسخ اثرات و تبعاتش را هم بدهی. این جور نیست که بگذارند بروی؛ سر پل گیرت می‌اندازند. [می‌گویند]: «چرا این راه را رفتی؟ چرا این امضا را کردی؟ چرا این رأی را دادی؟ چرا؟» [می‌گویید]: «حالا باشه!» [خدا می‌گوید]: «خیلی خب! ما هم به ملائکه می‌گوییم: "خب حالا که یک عده قرار است کتک بخورند، این را هم بیندازید جزو آنها!" [شما] هی داد [بزنید] و آی فلان [کنید]! [ما می‌گوییم]: "حالا باشه، ما بریم فعلاً حساب بقیّه را برسیم، تا حساب بقیّه را می‌رسیم این ترتیبش داده بشود." اگر قرار است اینجا شل بگیری، ما هم بلدیم، نگهت می‌داریم. [شما هی بگو]: "ای داد، بیداد، آی خورشید عرصات، عطش فلان، خدایا! بیا به پرونده ما برس!" [ما می‌گوییم]:

”عجله نداریم، بایست؛ این گرما برایت خوب است؛
یک خرده لاغر می شوی. می رویم به بقیّه برسیم و
حساب آنها را [تصفیه کنیم، بعد می آییم سراغ تو].“
خلاصه تو دوباره هی داد و بیداد؛ [خدا می گوید]:
«هان! چرا در دنیا رعایت نکردی؟ چرا حواست را
جمع نکردی؟ چرا چشمت را بستی؟ چرا
همین طوری [رأی دادی]؟ [گفتی] این آقا
عکس هایش بیشتر است بیا به این [رأی بدهیم]! این
آقا فلان است و چه چه است [باید به این رأی
بدهیم]!»

ما باید بدانیم [که] تمام مطالب و تبعاتی که بر
اقدام ما مترتب می شود، یک نسخه اش را در پرونده
ما خواهند نوشت، بی برو برگشت؛ یک نسخه اش را
صاف کپی می کنند، می گذارند بین پرونده ما. [خدا
می گوید]: «آن عملی [که] انجام شد، تو کردی! آن
ظلمی [که] شد، تو کردی!» [تو می گویی]: «خدایا!
من فقط یک رأی دادم!» [خدا می گوید]: «چرا
دادی؟ برای چه دادی؟ چرا چشمت را باز نکردی؟»
[تو می گویی]: «فلانی گفته!» [خدا می گوید: اگر]

فلانی می گفت: «زنت را طلاق بده» طلاق می دادی؟
هان! حالا چه شد؟ اینجا [می گویی]: «فلانی گفته
برو به فلانی رأی بده، من هم می روم می دهم.» فلانی
گفته! خب ما دیگر چشمان را بستیم؟ خیلی خب،
ما هم بلدیم با شما چه جوری انجام بدهیم! یک
کاری می کنیم که نتوانی چشمت را باز کنی! حالا که
چشم‌ت را بسته‌ای. تمام کارهای ما زیر ذره‌بین
است؛ یک‌خطور در ذهن ما بیاید، در پرونده [ما]
نوشته [می شود].

من به یک بنده خدایی پیغام دادم: «اگر خجالت
نمی‌کشی، از این دوتا ملکی که روی دوش‌تان هستند
خجالت بکش! این‌ها را چه کار می‌کنی؟! چشم اینها
را هم می‌توانی ببندی یا نه؟! اگر می‌توانی، ببند!
حرفی نداریم! اما اگر چشم اینها را نمی‌توانی ببندی
و نخواهی توانست، حواست را جمع کن.»

سرّ به امامت رسیدن ائمه در سنین
مختلف، بیرون آوردن ما از ظاهربینی
است

من یک وقتی راجع به یک قضیه‌ای صحبت
می‌کردم [این که] خب ما در ائمه داریم که ائمه

علیه‌السلام وقتی که به امامت رسیدند، دارای سن‌های مختلفی بودند. توجه می‌کنید؟ امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، هر کدامشان یک سنی داشتند [که به امامت رسیدند]؛ چرا از میان ائمّه بعضی مثل امام جواد یا امام هادی در سنین کودکی به امامت رسیدند؟ این چه جهتی دارد؟ چه قضیه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ امام جواد خب سنشان از همه کمتر بود، بعد امام عسکری، که سنشان سن خیلی بالایی نبود. قضیه این مسئله چیست؟ از آن طرف خب در سنین مختلف به شهادت می‌رسیدند.

خب این ایّام هم ایّام مناسبات مربوط به امام هادی است دیگر. روز دوّم رجب، روز ولادت بود و سوم رجب هم که روز شهادت بود که پریروز بود و روز دهم هم ولادت امام جواد [است]. مثلاً راجع به امام جواد علیه السّلام داریم که در سن نه سالگی [به امامت رسیده‌اند]؛ راجع به امام هادی داریم [که] در سن یازده سالگی یا در سن ده سالگی یا هم کمتر [به امامت رسیده‌اند].

اما می‌آییم راجع به امام زمان می‌بینیم اه! اینکه از همه کمتر بوده. این امام زمانی که الآن حدود هزار و دویست سال عمرشان هست، می‌دانید در چند سالگی [به امامت رسیده‌اند]؟ در پنج‌سالگی به امامت رسیده‌اند. وقتی که پدرشان شهید شدند، امام زمان پنج‌شش سالشان بود؛ [تازه] شش سال هم نگفته‌اند. این چیه قضیه؟ [در] این چه سری می‌تواند باشد که در کار خدا [و] در نظام خدا یک‌دفعه یک شخصی پیدا می‌شود و داریم هم می‌بینیم، کارهایش را هم داریم می‌بینیم، اگر ما ندیدیم اقلأً در کتاب‌ها نوشته‌اند، [در] کتاب‌هایی که مربوط به آن زمان است و مسلم است که فرض کنید همان کار، همان روش و همان تدبیر عالمی را که جدش امیرالمؤمنین در سن چهل‌سالگی انجام می‌داد، این [امام زمان] در سن پنج‌سالگی انجام داد! خب مسائل امامت که مشخص است؛ امامت که مثل [کار] ما فقط توضیح المسائل گفتن نیست.

امامت یعنی کلّ عالم وجود را به اراده

خود اداره کردن

امامت یعنی کلّ عالم وجود را به اراده خود اداره

کردن. کلّ عالم وجود چیست؟ یعنی زمین و آسمان و کلّ عوالم مادی یک طرف، عوالم دیگر یک طرف، ملائکه یک طرف، ملائکه مقربّ یک طرف؛ تمام عالم وجود از ما سوی الله به بعد؛ یعنی آنچه را که ماسوی الله یعنی همان رتبه اوّل مقام واحدیت به بعد را شما بخواهید در نظر بگیرید به اراده یک انسان پنج ساله دارد پیش می رود. این قضیه چیست؟ تا حالا به این مطلب فکر کرده ایم؟ یک انسان نه ساله [این کار را می کند]. بچه ها را دارید می بینید دیگر. یکی پنج ساله، یکی هفت ساله، یکی ده ساله. قضیه [و] مطلب چیست؟ هفتادوپنج سال غیبت صغری طول کشید. هفتادوپنج سال امام علیه السلام از پنج سالگی یکدفعه هشتادساله نشد. پنج سال و یک روز، پنج سال و دو روز، پنج سال و سه روز، یکی یکی یک روز دیگر [اضافه نشد].

در این هفتادوپنج سال، تمام کارهای مردم به واسطه نواب اربعه انجام می شد. نامه [برای نائب] می آمد، نائب می گذاشت زیر تشکش، صبح که از خواب بلند می شد، می دید جواب حضرت زیر نامه

نوشته شده؛ برمی داشت می فرستاد. یک انسان
 پنج ساله چه کار دارد می کند؟ فلان مبلغ از یک جایی
 برای امام می آمد؛ یکدفعه یک نامه [برای نائب امام]
 می آمد [که نوشته شده]: «این مقدارش حرام است
 قبول نکنید؛ این مقدارش حلال است صرف در
 مصارف کنید.» چه کسی این کارها را انجام می داد؟
 یک انسان پنج ساله! چه طوری می شود؟ شد دیگر.
 این چه جهتی می تواند داشته باشد؟ من یک
 وقت خیلی به این جهتش فکر می کردم؛ کار خدا
 بی حساب نیست؛ خب خدا می توانست یک امام
 زمانی بیاورد [که] بیست و پنج سالش باشد. خب این
 [امام زمان بیست و پنج ساله] قابل قبول است؛ این
 یک سنی ازش گذشته؛ یک تجربه ای [دارد].
 [گرچه] بیست و پنج سال کمه ولی خب بالآخره
 [می شود] حالا یک کارش کرد. یا فرض کنید امام
 جواد در سی سالگی خود [به امامت می رسید].
 [می گفتیم]: «بد نیست.» یا امام هادی که در
 نه سالگی یا در یازده سالگی به امامت رسیده اند،
 فرض کنید در چهل سالگی [به امامت می رسید].
 هان! [می گفتیم]: «این خوب است!» اینکه دیگر

امامت نمی‌شد! امامت را ما این نمی‌دانیم که به واسطه بودن در دنیا برایش تجربه پیدا بشود. این [که] یک آدم معمولی است! اینها امامت‌های ماست. روزنامه بخوانیم امامتمان یک طور می‌شود! فلان خبر را از رادیو بشنویم امامتمان یک طور دیگر می‌شود! این امامت‌هایی که ما داریم، با خواندن روزنامه و دیدن تلویزیون و شنیدن اخبار رادیوهای خارجی و داخلی و مطالبی که افراد در می‌زنند می‌آورند [و برای ما] می‌گویند [یک طور می‌شود] و حالا [اینکه] افراد دروغ می‌گویند یا راست، بماند! راه‌های مختلف دیگر [نیز همین طور].

این طوری می‌شود؛ آن طوری می‌شود؛ این که امامت امام نیست! امام واقعی [کیست]؟ آن [امام کسی است که] دیگر کسی در خانه‌اش را نمی‌زند بگوید: «فلان جا این خبر شده!» [اگر کسی چنین کند، امام برایش] می‌گوید: «برو پی کارت!» او از یک جای دیگر در خانه‌اش را می‌زنند؛ از یک جای دیگر مطالب را به قلب او می‌آورند؛ از یک جای دیگر حقایق را به نفس او می‌آورند. وقتی که این طور

باشد، دیگر پنج سال و پنجاه سال ندارد. حالا پنج سال [باشد] یا پانصد سال. حالا حضرت نوح که هشتصد سال، هزار سال عمرش بود، [فکر می‌کنیم] در تجربیات تدبیر عالم وجود، تدبیرش خیلی از امام زمان بالاتر است؟ [بیاییم بگوییم]: «بابا! این هزار سال در بین مردم بوده». ﴿و لبس فی قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً﴾. حالا [حضرت نوح] غیر از آن که چقدر عمر کرد، «الف سنة إلا خمسين عاماً»، نه صد و پنجاه سال فقط تبلیغ رسالتش بود! در حالی که ما امامت را اصلاً [به این مطالب] این نمی‌دانیم.

در جریان امامت، خدا می‌خواهد ما را به

آن واقع حقیقت و اتصال ربوبی سوق

بدهد

این مال چیست؟ حالا آنچه که بنده به ذهنم می‌رسد، این است که خدا در جریان امامت، می‌خواهد ظاهربینی را از ما بگیرد؛ ما را از ظاهر بیرون بیاورد؛ می‌خواهد ما را به آن واقع حقیقت و اتصال ربوبی سوق بدهد. حالا ممکن است مطالب دیگری باشد. لذا یک امام را می‌آورد چهل سالگی امام شده، یک امام را می‌آورد سی سالگی امام شده،

یک امام را می‌آورد بیست‌سالگی [امام] شده،
بیست‌وهفت‌سالگی [امام] شده، یک امام را می‌آورد
پنج‌سالگی [امام] شده، یکی مثل پیغمبر را می‌آورد
چهل سال باید در غار حرا برود و کذا و فلان و تازه
بعد برایش وحی بیاید؛ یکی [را هم] مثل امام زمان
در پنج‌سالگی همان [چیزی] را [به او می‌دهد] که به
پیغمبر می‌آید [در چهل‌سالگی می‌دهد]؛ همان را،
عین همان را، به همان کیفیت، [بدون اینکه] یک سر
سوزن [تفاوت داشته باشد].

**وحی که همان الهام است که به واسطهٔ
اتّصال قلب به آن مبداء وحی بر پیامبر،
امام و ولیّ الهی نازل می‌شود**

در [کتاب] افق وحی که من نوشته‌ام، اگر رفقا
توجه کرده باشند، در مباحث اول آن راجع به این
قضیه توضیح داده‌ام؛ که این که می‌گویند: «وحی
قطع است» درست نیست؛ شریعت قطع است، نه
اینکه وحی قطع است. وحی همان الهام است که
به واسطهٔ اتّصال قلب به آن مبداء وحی که همان لوح
محفوظ است، به او تعلق می‌گیرد. او چه تفاوت
می‌کند؟ چه در پیغمبر باشد، چه در امام باشد، چه

در یک ولیّ الهی باشد، همه یکی است، تفاوتی نمی‌کند؛ همانی که برای پیغمبر بعد از چهل سال می‌آید، [پس از اینکه] بیاید برود غار حرا، شب‌ها بماند و چهل روزش حضرت خدیجه بیاید برای پیغمبر هر دو روز یکدفعه غذا بیاورد، آب بیاورد، همان [را] برای یک امام زمان پنج‌ساله بر می‌دارد می‌آورد.

سن تکلیف برای دختران چهارده‌سالگی است

حالا صحبت در اینجا است. خب بفرمایید بینم نماز چه زمانی برای انسان واجب می‌شود؟ این را باید بدانیم دیگر. در سنین بلوغ است. بلوغ کی است؟ پانزده‌سالگی است؛ تا پانزده‌سالگی و در همین حدود است که آثار و اینها همه در همین [سن] پیدا می‌شود. حالا حداقلش در پانزده‌سالگی ایجاد می‌شود. برای دختران هم همان‌طوری که بنده عرض کردم، همان حدود چهارده‌سالگی و اینهاست؛ از نه سال به بعد باید تمرین کنند، اما آنچه را که تشخیص می‌دهم، حدود چهارده‌سالگی است. درست است؟ خیلی خب، بفرمایید بینم چطور

شد؟! پس امام زمان در پنج سالگی نماز برایش واجب نیست؟ هان! نیست دیگر! [حضرت هم می فرمایند:] «بنده تا ده سال دیگر از نماز خواندن معافم!»

می گویند علامه حلّی کوچک بود، شیطان هم بود، شاگرد دایش محقّق حلّی بود، پیش محقّق حلّی درس می خواند، هفت هشت سالش بود، یا اینکه نه، ده دوازده سالش بود، بعد محقّق حلّی وقتی دنبالش می کرد که گوشش را بگیرد، او [علامه حلّی] آیه سجده می خواند. یا اینکه وقتی ایشان [محقّق حلّی] به سجده می رفت، یک دفعه این [علامه حلّی] هم در می رفت؛ می گفت من که تکلیف ندارم، او [محقّق حلّی] باید سجده برود. [محقّق حلّی] می گفت: «خب نخوان بابا، دیگر کتکت نمی زنم، بایست پدرمان را در آوردی.» [علامه حلّی می گفت]: «من [که] ده سالم است، دوازده سالم است؛ من الآن تکلیف ندارم.» بلند می شد در می رفت.

لازمه رسیدن به امامت و درک حقیقت
عبودیت ترتّب لوازم و آثار آن از جمله
نماز است، و در این مسئله فرقی بین امام

پنج ساله و چهل ساله نیست

می‌توانیم بگوییم امام علیه‌السلام هم در یک چنین وضعیتی مکلف نیست؟ آیا کسی می‌تواند بگوید؟ یعنی امام جواد که در سن نه‌سالگی به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟ امام هادی که در سن یازده‌سالگی [به امامت رسیدند، می‌توانستند نماز نخوانند؟] خب یازده‌ساله هستند دیگر. خب ما [برای این سنین تکلیفی] نداریم دیگر؛ [اینکه بگوییم]: «تکلیف برای افراد، پانزده سال است؛ غیر از امام هادی که یازده سال است؟» ما چنین چیزی نداریم دیگر؛ در فقه، در روایات در [هیچ‌جا] ما چنین مسئله‌ای نداریم. توجه کردید؟ نه! این رسیدن به این حقیقت عبودیت و درک این حقیقت عبودیت، یعنی ترتُّب لوازم و آثاری که باید مترتب بشود؛ که نماز است. حالا این را بنده به عنوان مثال ذکر کردم.

راه شناخت امام، عبور از ظاهر و حرکت

در باطن و حقیقت اوست

در جریان ائمه علیهم‌السلام خدا می‌خواهد ما را

از این ظاهر رد کند، بگوید: «آنچه را که شما باید در

حقیقت یک تکلیف و شریعت و راه و تهذیب و تربیت لحاظ کنید، آن جنبهٔ اتّصال به غیب است؛ نه آن مظهري که در قبال شما تجلّی پیدا کرده.» که [مثلاً] اگر این [شخص] یک ریش سفید و دارای هیکل بود، [به او] گرایش پیدا کنید؛ اگر نه، او دارای یک ظهور دیگری بود، فرض بکنید که از نظر جثه و خصوصیات و سیما [طور دیگری بود]، یک خرده شک در شما پیدا بشود یک خرده شبهه پیدا بشود. بگویید: «آیا [این شخص] این اتّصال را دارد؟» اتّصال که به عمامه نیست عزیز من! اتّصال که به ریش بلند نیست! اینها مسائل ظاهر است. آن اتّصال به آن حقیقت غیبی را ما باید مد نظر قرار بدهیم. عبور از ظاهر و حرکت در باطن و حرکت در حقیقت.

فکر را باید به کار بیندازیم؛ به آن حقیقت توجه [کنیم]. شایعات را باید کنار بزنیم؛ تبلیغات را باید کنار بزنیم. همین چیزها باعث شد که در زمان پیغمبر آنچه را که باید و شاید، مردم نتوانستند از پیغمبر استفاده کنند و إلّا بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین چه

فرقی است؟ چرا وقتی پیغمبر سرش را گذاشت زمین، همه دنبال جریانات دیگر و مسائل دیگر رفتند؟ چرا؟ چون گرفتار همین ظاهر بودند، گرفتار ید و بیضای پیغمبر بودند، گرفتار شقّ القمر کردن پیغمبر بودند، گرفتار عصا زدن به سنگ و بیرون آمدن آب از زمین [توسط] پیغمبر بودند، گرفتار اینها بودند. نتوانستند آن حقیقت پیغمبر را در دل خودشان وارد کنند، تا اینکه در نبود این ظاهر، دستشان را بگیرد؛ تا اینکه در وقتی که پیغمبر سرش را می گذارد زمین، اینها هم سرشان را زمین نگذارند، اینها بار پایین نگذارند، همان راه خودشان را بروند و اِلّا می ایستادند، صبر می کردند.

توقّف شاگردان آقای حدّاد

رضوان الله علیه در ظاهر ایشان

در زمان گذشته، خود مرحوم آقا [علامه طهرانی] نقل می کردند [که] در زمان صدام، ایرانی ها را [از عراق] بیرون می کردند. چندانکه از دوستان مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه برای آقای حدّاد پیغام دادند: «آقا، [این ها] دارند می آیند می گیرند! بیرون می کنند! چه می کنند!» آقای حدّاد پیغام دادند: «کسی

با شما کاری ندارد.» تمام شد دیگر. دیگر برای چه می‌خواهی ناراحت بشوی؟ دیگر برای چه می‌خواهی دغدغه به خودت راه بدهی؟ دیگر برای چه می‌خواهی در فکر باشی؟ حالا هر کاری می‌کنند بکنند! اصلاً توپ می‌ترکانند پشت خونه‌ات! وقتی ولیّ خدا می‌گوید کسی به شما کاری ندارد [دیگر چه نگرانی دارید]؟! دوباره [پیغام فرستادند که: «آقا، آمدند این طرف فلان کردند، گرفتند و زدند بیرون کردند!» خب، چه شد؟! دیگر جریانش مفصل است دیگر؛ در زمان شاه که تصویب کردند و ایرانی‌ها را با چه وضعی بیرون کردند، دوباره پیغام فرستادند: «آقا، شنیدیم این بعضی‌ها حتی می‌آیند در منازل و هتک حرمت می‌کنند و این چیزها!» باز آقای حدّاد پیغام دادند: «بر شما باکی نیست.»

این چیست؟ این غلبه ظاهر است! ظاهر بر آن باطن غلبه دارد. اینها همه‌اش [انسان را] در اضطراب می‌اندازد؛ دیدن‌ها، شنیدن‌ها، حرکت‌ها، هجوم‌ها، شایعات. [باز هم می‌گویی:] «آقا! دیدی آمدند ریختند داخل خانه چه کار کردند؟» خب، به تو چه؟

به تو که گفتند: «کسی به تو کاری ندارد.» چرا اصلاً
گوشی تلفن را برمی‌داری؟ چرا اصلاً گوش
می‌دهی؟ چرا اصلاً توجّه می‌کنی؟ خب [وقتی]
گفتند: «نه»، تمام شد دیگر.

بینید ضعیف است، سست است، همه‌اش در
دلهره است؛ برای بار سوّم [پیغام] فرستادند: «آقا،
این‌طور است، آقا این‌طور است.» ایشان فرمودند:
«حالا که این‌طور است، بروید به سوریه، بروید به
شام.» اینها بلند شدند رفتند. همان روز دیگر منع را
برداشتند؛ صبر کن آقا جان! صبر کن! وقتی [مطلبی]
می‌گویند، گوش بده! تو وقتی که به یک حصن
حصینی متّکی هستی، چرا باید به این ظواهر نگاه
کنی؟! چرا؟! چرا انسان باید نگاه کند؟! چرا وقتی
انسان به یک متکای محکمی تکیه داده، بخواهد از
این مطالب و این امور بترسد؟! هر کسی می‌آید یک
روز یک چیزی از خودش در می‌آورد. کسی که
بخواهد به مبانی بزرگان و اولیای خدا پایبند باشد،
از این‌گونه امور هراسی ندارد.

لذا اینها [اولیای الهی] آمده‌اند تا این فکر را بالا
ببرند و نفس را به مرتبه استقامت برسانند. کلامی که

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید یادتان هست؟
[می فرماید]: «کسی که عارف به خصوصیات زمانش
است، آنچه را که موجب تشویش اذهان است،
نمی تواند در او تأثیر بگذارد.» یعنی دیگر می فهمد
قضیه چیست.

حالا فلان آقا بگوید، بگوید! این یکی بگوید:
«واجب است این کار را بکنی»، بگوید! این یکی
بگوید: «حرام است»، بگوید! این یکی بگوید: «لازم
است»، بگوید! هر کسی می آید حرف خودش را
می زند! شما چه فهمیدی؟ شما چه فهمیدی؟ حالا
رسیدید به آن مطلبی که آن چند سال عرض کردم
سرجایتان بایستید؟! به آنچه را که می دانید، بایستید!
حالا دیدید چه شد؟

آن آخی که بعداً [بیاید بگویید]: «آخ! ما
نمی دانستیم»، آن آخ را اوّل به شما گفتند! منتها فرق
بین کسی [که گوش می دهد با کسی] که سرش را
می اندازد پایین [و همین طوری راه می افتد] این است
که [کسی که توجه نمی کند] بعداً وقتی که کله اش
تق به دیوار خورد، آن موقع می گوید: «آخ!» [خب]

این [ولیّ الهی] از اوّل می گوید: «نرو جلو، دیوار است.»

او [ولیّ الهی] به جای چند سال [بعد]، از همان اوّل گفت: «آقا، این آخ را چهار سال دیگر می گویی ها! چهار سال دیگر کله‌ات می خورد ها! ما گفتیم! آنهایی را که باید بگویم گفتیم!»

خب، چیزهایی گفته شد! دیگر بماند. گفتیم: «خیلی خب، حالا صبر می کنیم. ما صبر داریم؛ یک سال دو سال صبر می کنیم، بعد به هم می رسیم، سلام علیک می کنیم، احوال پرس می کنیم.» بله! پس نباید دیگر اشتباه را تکرار کرد. آن راه را که بزرگان دستور داده‌اند، باید آن راه را [برویم]. آنچه را که آنها به ما یاد داده‌اند برای این است که ما بعد از گذشت ده سال نگوئیم: «آخ!». این «آخ!» را نگوئیم، این «وای!» را نگوئیم، «ای داد!» نگوئیم؛ راه را نشان داده‌اند. لذا الآن خیال راحت، وجدان راحت. این، نه به معنای عزلت است، [بلکه] به معنای انتخاب راه صحیح است. به جای اینکه حالا بیاییم هی توجیه هی توجیه می [کنیم]، خب از اوّل بیاییم یک راه صحیح و یک انتخاب صحیح [را انجام دهیم].

کلام معجزه‌آسای علامه طهرانی در هنگام

مواجههٔ انسان با حوادث

الآن هم مثل آن موقع، آن موقع هم مثل آن موقع،
آن هم مثل آن موقع، هیچ تفاوتی ندارد. خاطرتان و
خاطر همه جمع. تا اینکه مطالب محقق بشود و
مسائل رو بشود. این بزرگان آمده‌اند [راه را به ما
نشان بدهند]. بنده در یک قضیه‌ای شک داشتم؛
واقعاً نمی‌دانستم [چه کنم]. اوایل کار بود، سی سال
پیش یا بیشتر، یک خطوری از ذهن ما گذشت که
«در این قضیه چه کنیم؟» یکدفعه دیدم آقا [علامه
طهرانی] در حین صحبت شان فرمودند: «تا کسی
یک ملاذ و ملجاء مطمئنی دارد دیگر چه باک او را
که باده‌ها و حوادث بیایند و اطراف او را فرا بگیرند!»
ببینید این کلام، کلام عجیب و عظیم و معجزه
آسایی است که بعد می‌آید خودش را نشان می‌دهد.
منتها او دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم. آن دستگاه دارد و
پشت دیوار را با اشعه دارد برایش نشان می‌دهد. ما
دستگاه نداریم، دیوار جلویمان بسته است؛ نمی‌دانیم
پشت چه خبر است؛ خبر نداریم. اگر ما آن دستگاه
را داشتیم، خب خیالمان جمع بود، دیگر مشکلی

نداشتیم. بله، این قضیه است.

توجیه و آبروریزی، نتیجهٔ عدم توجه به

دستورات و توصیه‌های اولیای الهی

لذا شما مشاهده می‌کنید تمام کسانی که حتّی
منتسب به مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] بودند، چون
گوش ندادند و به دستور مرحوم آقا عمل نکردند،
حالا ببینید به چه روزی افتاده‌اند! حل شدن در اینها
و هی به دنبال توجیه [بودن که مشکلی را حل
نمی‌کند]. توجیه بر نمی‌دارد چه توجیهی؟ در همان
زمان به آنها گفتم: «در این مسائل وارد نشوید! راه
بزرگان این نبوده است! گوش ندادند و وارد شدند
و باعث آبروریزی این مکتب شدند! باعث
آبروریزی شدند!»

حالا هی دنبال توجیه [می‌گردند]؛ این یکی
می‌اندازد به گردن او [و می‌گوید]: «ما نبودیم!»، آن
یکی می‌گوید: «ما نبودیم!»، آن یکی می‌گوید: «من
این را نگفتم»، این می‌گوید: «من این را گفتم!»
چرا؟ چون به مکتب آقا [علامهٔ طهرانی] گوش
ندادید که چه می‌گوید و چه دستوری در جلوی راه
ما می‌گذارد.

[توجه نکردند به این که] اگر آن بزرگ در آن وقت بود، چه می‌کردند؟ اگر مرحوم آقا [علامه طهرانی] در همان وقت بودند، در همان چندسال پیش، چه عملی نشان می‌دادند؟ چه اقدامی می‌کردند؟ نتیجه سپردن امور به دست عدّه‌ای نادان و جاهل و خائن همین می‌شود که امروز بیایند و هی توجیه کنند! چه کسانی؟ همین شاگردان مرحوم آقا! همین‌ها! وقتی من آن زمان به مسئول و آن شخص اوّل این افرادی که مدّعی بودند و بعد از مرحوم آقا زمام امور را به دست گرفتند، پیغام دادم که افراد خائن را از اطراف خود دور کنید، از افراد متملّق دور کنید، بنده اینها را می‌شناسم، در زمان مرحوم آقا می‌شناسم، ارتباط مرحوم آقا با اینها پیش من است، گوش ندادند، نتیجه‌اش همین می‌شود. چون آنها گفته‌اند، همه بپذیرند؟ چون این عده فلان شخص را قبول می‌کنند، همه بپذیرند؟

حل شدن در جریانات اجتماعی، درپی

کنارگذاشتن مبانی اولیای الهی

راه خدا شوخی ندارد! چشم و گوش بستن

ندارد! تو فردی که مسئول هستی، فردا باید بیایی یک

یک جواب بدهی! تو براساس این مسئولیتی که پذیرفتی، چه جوابی داری بدهی؟ تو براساس این مسئولیتی که پذیرفتی، تمام مطالبی که اتفاق افتاد، به پایت می نویسند! هر چه اتفاق افتاد و هر تبعاتی از آن موقع تا الآن [جریان] داشته، این جریان را به پای تو می نویسند. این می شود چه؟ حل شدن در مسائل اجتماعی، که آدم از آن مبانی دست بکشد؛ از آنچه را که به او فرموده اند، کنار بکشد [و در مسائل اجتماعی] حل شود. [این که] آقا می آید، می رود پشت سرش می ایستد عکس می اندازد. فلانی می آید، بلند می شود می رود [کنارش عکس می اندازد]. [می گویند]: «این کار را می کنیم! تبلیغ کنیم! صبح [تا شب این کار را می کنند]. این چه می شود؟ این حل شدن [در مسائل اجتماعی] هست.

نه آن صحیح است که انسان به طور کلی کنار بنشیند و عزلت اختیار کند و بگوید: «کاری به کار [کسی] ندارم؛ هرچه می خواهد بشود، بشود!» آن غلط است؛ آن راه هم راه اسلام نیست، راه شریعت نیست، راه پیامبر نیست؛ و نه این صحیح است که

انسان هرچه دارد کنار بگذارد و خود را تسلیم جریان کند، هرچه رُود به آن سمت رفت، این هم خودش را بیندازد به رودخانه و به همان سمت حرکت کند.

ره چنان رو که رهروان رفتند *** ...

اصل در سیر و سلوک عبارت است از

تنظیم امور بر اساس مبانی اولیای خدا

به این می گویند: «سلوک»؛ سلوک یعنی این.

نماز شب و ذکر و ورد و تحلیل و دعای سمات

و دعای کمیل به جای خود محفوظ، مجالس به جای

خود محفوظ، ارتباط دوستان با یکدیگر به جای

خود محفوظ، آنچه که اصل و اساس در سیر و سلوک

است، عبارت است از تنظیم امور بر اساس مبانی ای

که اولیای خدا و بزرگان [ترسیم و مشخص

کرده اند]؛ آن اصل است.

اینها [نماز شب و ذکر و دعا و...] ده درصد

قضیه است؛ نود درصد، آن [عمل به مبانی] است.

اینها می آیند آنچه را که انسان به واسطه مراقبه و

به واسطه مجاهده و به واسطه تفکر صحیح آن را پایه

گذاری کرده است، در ذهن و نفس تثبیت و محکم

می کند؛ نمی گذارد که دیگر خارج شود. می آید آن

حال و روحیه را در نفس ثابت می کند. ما الآن خیال می کنیم سلوک یعنی همین، [که] ما بیایم یک دستوری بگیریم، دیگر تمام شد سالک شدیم. این، ده درصد [راه] است؛ پنج درصد [راه] است؛ نود، نودوپنج درصد [دیگر]، راه را درست رفتن است. جایی که نباید قدم بردارد، حرکت نکند؛ جایی که باید راه برود، نایستد؛ جایی که نباید خاموش باشد، صحبت بکند؛ جایی که باید خاموش باشد، بی جهت تکلم نکند؛ ارتباط خودش را با دوستان، ارتباط اسلامی و الهی قرار بدهد؛ در ذهن خود خطور بد نسبت به دوستان و نسبت به افراد [راه] ندهد؛ همیشه خیر و صلاح را برای آنها بخواهد، نگذارد کدورت و نقاری بین خود و بین دیگران واقع بشود؛ اگر واقع شد، برای رفع نقار، او پیش قدم باشد؛ اینها سلوک است.

خیال کردید به همین نماز شب [خواندن] است؟ همین گفتن لا اله الا الله است؟! بنده هم تسبیح در جیب دارم، همین الآن در می آورم، برایتان هزارتا هم می گویم. خب، تمام شد دیگر؛ این، که [سلوک] نیست! از اینها دیگران هم می گفتند. بنده کسی را

سراغ دارم که به جای چهارصد تا ذکر یونسیّه، روزی چهار هزار تا ذکر یونسیّه می گفت، بعد سر از اجنه و شیطان درآورد! خب چرا؟ چون آن مسیر واقعی را نرفت؛ خیال کرد همین که بنشیند ذکر بگوید، کارش تمام است. وقتی بزرگان یک راه را رفته اند [و] به ما می گویند، باید گوش بدهیم؛ نباید از خودمان اضافه کنیم، نباید کم و زیاد کنیم! [اما] گوش نمی دهیم، از یک جای دیگر می زند بیرون. مثل اینکه فرض کنید شما سرتان درد می کند، دکتر استامینوفن می دهد؛ می گویند: «خب حالا این که یکی دوتا استامینوفن خوردیم این قدر خوب شدیم، حالا بیست سی تا بخوریم خیلی عالی بشویم.» بابا! می روی به کما و می میری! بیست تا استامینوفن [بخوری] می روی به کما! سی تا استامینوفن [بخوری] می میری! [هر چیزی] اندازه دارد، هر چیزی حساب دارد. وقتی می گویند: «استامینوفن دوتا بخور، بیشتر نخور!» [اگر بیشتر بخوری] پدر کبدت را در می آوری! این باید برود در کبد آنالیز بشود.

توجه کردید؟ وقتی می گویند: «این کار را انجام

بده» باید انجام داد؛ وقتی می‌گویند: «نباید انجام
 بدهی»، نباید انجام داد؛ وقتی می‌گویند: «این مقدار
 از ذکر [بگویند]» نباید بیش از آن مقدار گفت، گرچه
 حالا حال خوشی داریم و حال توجّهی داریم و [با
 خود بگوییم:] «عیبی ندارد! حالا دوستان تا اضافه
 می‌گوییم بد نیست!» توجه می‌کنید؟ اینها همه
 می‌آیند و کم‌کم یک اثراتی می‌گذارند، یکدفعه بعد
 از پنج سال می‌بینی شاخ در آمد! این شاخ از الآن در
 نیامده؛ پنج سال طول کشیده‌هی این داخل شروع
 کرده؛ آن مواد لازم برای بیرون آمدن تجمع کرده،
 می‌بینید بعد از پنج سال، طرف آمده شاخ درآورده.
 ای! این چرا اینطور شد؟ نه آقا! این [از] الآن
 نیست؛ از پنج سال قبل من گفتم: «این کار را نکنید»،
 پنج سال قبل گفتم: «این روش صحیح نیست»، پنج
 سال [قبل] گفتم: «خودت را از بقیّه بالاتر ندان!»،
 پنج سال قبل گفتم، بلکه ده سال قبل یا پانزده سال
 پیش [گفتم]: «در این مسئله، اوّل این کار را بکن!»
 گوش ندادی، حالا شاخ در آوردی! این‌طوری شاخ
 در آوردی! [می‌گوید: «خب حالا] ب این شاخی که
 درآورديم چه بايد كرد؟!« [می‌گوییم]: «حالا هر

کاری می‌خواهی بکن؛ ما برای شاخ دوايي نداريم!

ما فقط برای قبل از شاخ دارو داریم!» توجه کردید؟

دست‌گیری اولیای الهی از انسان به

خواست خود انسان بستگی دارد

این بزرگان این را به ما می‌گویند. راه بزرگان این

است. من هم مثل سایر افراد بخواهم خلاف کنم،

[همین است]. خدا با هیچ کسی رابطه ندارد؛ اساس،

ضابطه است. مگر بارها نگفتم؟ خودم شنیدم!

داشتم برای مرحوم آقا [علامه طهرانی] چایی

می‌آوردم، یکی پیششان آمده بود؛ [آقا] چون

می‌دانست من با آن شخص خیلی صمیمی هستم،

[گفت]: «همین آقاسید محسن اگر نخواهد برایش

نمی‌دهم؛ باید بخواند!» دیگر از این صریح‌تر؟ «باید

بخواند تا به او بدهم» ولی وقتی یکی نمی‌خواند،

آدم چه چیزی را می‌خواند بدهد؟ چه را می‌خواند

بدهد؟ طرف می‌گوید: «آقا! من نمی‌خوانم! خودم

را بسته‌ام! دلم را بسته‌ام و می‌خوانم طبق این مسیر

[که خودم تشخیص داده‌ام] بروم!» بسیار خب، این

را دیگر چه کار می‌شود کرد؟

من هم همینطور هستم؛ من هم همین حساب را

دارم؛ من هم همین کتاب را دارم؛ چون خدا ضابطه ندارد. خدا هم نشان داده، خدا غیرتش را نشان داده؛ به خود من نشان داده، به خود پدرم نشان داده، به بعد از پدرم نشان داده.

آن کسانی که خیال می کردند از راه گذشته اند و می آمدند و برای دیگران تصمیم می گرفتند و می نشستند و گردن کلفت می کردند و غبغب می انداختند [و می گفتند]: «رفقا باید این کار را بکنند!» من می دیدم که همین ها به چه روزی خواهند افتاد! برای چه غبغب کلفت می کنید و باد می اندازید؟ حالا چون این رفیق است، زیر دست تو است؟! تو پسر اولیای خدا هستی، باش! این هم رفیق است، این هم شاگرد است؛ هیچ تفاوتی نمی کند. [می گوید]: «باید همه این جور باشند!» چرا باید همه این جور باشند؟! چه کسی گفته همه باید این جور باشند؟! از کجا خبر داری؟! جبرئیل برایت نازل شده؟! چه کسی به تو اجازه داده این قسم صحبت بکنی؟! خدا شاهد است وقتی من با یک نفر صحبت می کنم، اوّل بند بند بدن خود من می لرزد. [با خودم می گویم]: حالا این صحبتی که با این می کنم، چه

اثری دارد؟ چه عواقبی ممکن است داشته باشد؟ چه آثار سوئی ممکن است داشته باشد؟ مگر کسی می‌تواند خودش را از بقیّه بالاتر بداند؟! [چنین شخصی] پس گردنی می‌خورد برود آنجایی که عرب نی می‌اندازد. مگر می‌تواند؟

ادعیّه ائمّه علیهم‌السلام را بخوانید، این دعای ابو حمزه ثمالی را بخوانید، ببینید حضرت سجّاد واقعاً چه دارد می‌گوید؟ یک مقداری بفهمیم که بزرگان در ارتباط با دیگران چطور صحبت می‌کردند و [چطور] درست صحبت می‌کردند؛ چیزی برای خودشان نداشتند؛ حتّی وقتی که اَحم و تَخم و تهدید هم می‌کردند، از مقام استِعلا و علوّ و از مقام [بالا به پایین] حرف نمی‌زدند. ما فقط قیافه ظاهری آنها را به خود گرفتیم و دیگر از بقیّه چیزهایش خبر نداریم! بابا! آن کسی که آن را داشت، چیزهای دیگری هم داشت؛ هزار مسئله در او بود، یکیش را ظاهر می‌کرد. هزار مطلب و حقیقت در نفسش بود؛ تو یک ظهور او را می‌بینی! تو فقط از آن هزارتا آن ظهور را داری می‌بینی، از آن هزارتا یکی‌اش را هم نداری!

لذاست [که] خراب کاری می شود.

لذا اینجاست که ما باید حواسمان را جمع کنیم،
فکرمان را جمع کنیم، اشتباهات گذشته را تکرار
نکنیم، نگاه کنیم بینیم اگر آن ولیّ خدا رحمة الله علیه
و رضوان الله علیه الآن در میان ما و در این جمع ما
بود، نسبت به کارهایی که می کنیم، نسبت به اموری
که انجام می دهیم - چه امور مهم، چه امور غیر مهم،
تفاوت نمی کند هر چه [باشد] - اگر از [او]
می پرسیدیم، چه می گفت و چه نظری می داد؟ دیگر
تمام شد. حالا [این که] این چه می گوید، آن چه
می گوید، آن [دیگری] چه می گوید، دیگر این
مطالب را باید کنار بگذاریم.

بنابراین، راه سلوک عبارت است از راه اتخاذ
امور و انجام دادن آن اموری که نسبت به انجامش
یقین و اطمینان داشته باشیم و دوری گزیدن از
اموری که نسبت به مبغوضیتش در نزد خدای متعال
یقین و اطمینان داشته باشیم؛ این می شود راه سلوک.
خداوند إن شاء الله همه ما را موفق کند بر اینکه
بتوانیم در این ماه مبارک و اشهر ثلاثه که این قدر بر
مراقبه و حفظ و رعایت موازین تأکید شده، خداوند

ما را موفق کند و بتوانیم به آن حظّ اوفیٰ و نصیب
اتّمی که مختصّ به خاصّان درگاه اوست، إنّ شاء الله
نائل شویم.

اللهمّ صلّ علی محمد و آل محمد